



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

من پیش ازین می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری
واکنون همی‌خواهم ز تو کز گفتِ خویشم و آخری



بُت‌ها تراشیدم بسی، بهرِ فریبِ هر کسی
مستِ خلیلم من کنون، سیرِ آمدم از آزری^(۱)



آمد بُتی بی‌رنگ و بو، دستم معطل شد بدو
استادِ دیگر را بجو، بهرِ دکانِ بُتگری



دگان ز خود پرداختم، انگازها^(۲) انداختم
قدرِ جنون بشناختم، ز اندیشه‌ها گشتم بری^(۳)



گر صورتی آید به دل، گویم: «برون رو ای مُضِلّ^(۴)»
ترکیبِ او ویران کنم، گر او نماید لُمْتَری^(۵)



کی درخور^(۶) لیلی بُود؟ آنکس کزو مجنون شود
پایِ عَلم^(۷) آنکس بُود کاو راست جانی آن سری



(۱) آزر: پدر یا عموی حضرت ابراهیم، آزری: مجازاً بُتگری

(۲) انگاز: دستافزار، ادات، آلت

(۳) بری: بیزار، دوری‌گزیننده، برکنار، دور

(۴) مُضِلّ: گمراکننده

(۵) لُمْتَر: چاق، فربه، کاهل

(۶) درخور: لایق، سزاوار

(۷) پایِ عَلم: محل تجمع سپاه، جایی که شاهان و سالاران ایستند، مجازاً مرکز و مصدر امر، ملجأ و پناه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

من پیش ازین می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری
واکنون همی‌خواهم ز تو کز گفتِ خویشم و آخری



بُت‌ها تراشیدم بسی، بهرِ فریبِ هر کسی
مستِ خلیلم من کنون، سیرِ آمدم از آزری

آمد بُتی بی‌رنگ و بو، دستم معطل شد بدو
استادِ دیگر را بجو، بهرِ دکانِ بُتگری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

هنرِ خویش بپوشم ز همه، تا نخرندم
به دو صد عیب پلنگم، که خَرَد جز تو امیرم؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۹

بی آن خمیرمایه گر تو خمیر تن را
صد سال گرم داری، نانِش فطیر^(۸) باشد



(۸) فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهد فرعونی، چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق^(۹) بود



(۹) تفتیق: شکافتن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۹۳

بت‌پرستی چون بمانی در صُور^(۱۰)
صورتش بگذار و در معنی نگر



مردِ حَجّی همراه حاجی طلب
خواه هندو، خواه تُرک و یا عرب

منگر اندر نقش و اندر رنگ او
بنگر اندر عزم و در آهنگ^(۱۱) او

(۱۰) صُور: جمع صورت، نقش‌ها

(۱۱) آهنگ: قصد، عزم، اراده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷

منگر اندر نقشِ زشت و خوبِ خویش
بنگر اندر عشق و، در مَطْلوبِ خویش



منگر آن که تو حقیری یا ضعیف
بنگر اندر هَمّتِ خود ای شریف

تو به هر حالی که باشی می‌طلب
آب می‌جو دایماً ای خشک‌لب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

به سخن مکوش کاین فر ز دل است، نی ز گفتن
که هنر ز پای یابید و ز دُم دید ثعلب^(۱۲)



(۱۲) ثعلب: روباه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۸

ز آن حالا بگو که هنوز آن نیامده‌ست
چون خوی صوفیان نبُود ذکرِ مامُضی^(۱۳)



(۱۳) مامُضی: آنچه که گذشته است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

من پیش ازین می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری
واکنون همی‌خواهم ز تو کز گفتِ خویشم و آخری



بُت‌ها تراشیدم بسی، بهرِ فریبِ هر کسی
مستِ خلیلم من کنون، سیرِ آدمم از آذری

آمد بُتی بی‌رنگ و بو، دستم معطل شد بدو
استادِ دیگر را بجو، بهرِ دکانِ بُتگری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت و گو



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنسِ تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۲

چون که عاشق، اوست تو خاموش باش
او چو گوشت می‌گشَد^(۱۴)، تو گوش باش



(۱۴) گوش کشیدن: کنایه از توجه دادن، آگاه نمودن، و تنبیه کردن است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

اَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۱

پیش بینایان خبر گفتن خطاست
کأن دلیل غفلت و نقصان ماست



پیش بینا، شد خموشی نفع تو
بهر این آمد خطاب اَنْصِتُوا

گر بفرماید: بگو، برگوی خوش
لیک اندک گو، دراز اندر مکش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵

وَأَن که اندر وَهْم او ترک ادب
بی ادب را سرنگونی داد رب



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۲

پیش بینایان، گئی ترک ادب
نار^(۱۵) شهوت را از آن گشتی حَطَب^(۱۶)



چون نداری فِطْنَت^(۱۷) و، نور هدی'
بهر کوران، روی را میزن جلا

پیشِ بینایان، حَدَث^(۱۵) در روی مال
ناز می‌کُن با چنین گنبدیده حال

(۱۵) ناز: آتش
(۱۶) حَطَب: هیزم
(۱۷) فُطْنَت: زیرکی، باهوشی
(۱۸) حَدَث: مدفوع، ادرار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱

حیله‌های تیره اندر داوری
پیشِ بینایان چرا می‌آوری؟



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۲

این جسد خانهٔ حسد آمد، بدان
کز حسد آلوده باشد خاندان



گر جسد خانهٔ حسد باشد، ولیک
آن جسد را پاک کرد الله نیک

طَهَّرَا بَيْتِی^(۱۹) بیانِ پاکی است
گنجِ نور است، ار طلسمش خاکی است

قرآن کریم، سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۱۲۵



«... وَ عَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهَّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ.»

«... ما ابراهیم و اسماعیل را فرمان دادیم:
خانه مرا برای طواف‌کنندگان و مقیمان و راکعان و ساجدان پاکیزه دارید.»

(۱۹) طَهَّرَا بَيْتِی: خانه‌ام را پاک کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۹

ابلهان، تعظیمِ مسجد می‌کنند
در خرابی اهلِ دل، جدّ می‌کنند



آن مجاز است، این حقیقت ای خُران
نیست مسجد جُز درون سَروران

مسجدي کآن اندرونِ اولیاست
سجده‌گاهِ جمله است، آنجا خداست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷

موسیا، بسیارگویی، دور شو
ور نه با من گنگ باش و کور شو



ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌یی^(۲۰)
تو به معنی رفته‌یی بگسسته‌یی

چون حَادث کردی تو ناگه در نماز
گویدت: سویی طهارت رُو بتاز



وَر نرفتی، خُشک، جُنبان می‌شوی
خود نمازت رفت پیشین^(۲۱) ای غوی^(۲۲)

(۲۰) شسته: مخفف نشسته است.
(۲۱) پیشین: از پیش
(۲۲) غوی: گمراه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۵۲

کونِ خر را نظامِ دین گفتم
پُشک را عنبرِ ثمین^(۲۳) گفتم



اندر این آخرِ جهان ز گزاف
بس چمن نامِ هر چَمین^(۲۴) گفتم

طوق بر گردنِ کپی^(۲۵) بستم
نامِ اُعلیٰ بر اَسفلین گفتم

(۲۳) ثمین: گرانبها
(۲۴) چمین: ادرار، مدفوع
(۲۵) کپی: میمون

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۳

این مَثَلِ اندر زمانه جانی است
جانِ نادانان به رنجِ ارزانی است



زآنکه جاهل^(۲۶) ننگ دارد ز اوستاد
لاجرم رفت و دکانی نو گشاد

آن دکان بالای استاد، ای نگار^(۲۷)
گنده و پُر کژدم^(۲۸) است و پُر ز مار

زود ویران کن دکان و بازگرد
سوی سبزه و گلبنان و آبخورد^(۲۹)



نه چو کنعان، کو ز کبر و ناشناخت
از گه عاصم^(۳۰)، سفینه^(۳۱) فوز^(۳۲) ساخت

علم تیراندازیش آمد حجاب
وآن مراد او را بده حاضر به جیب

ای بسا علم و نکاوات^(۳۳) و فطن^(۳۴)
گشته رهرو را چو غول و راهزن



- (۲۶) جاهل: نادان
(۲۷) نگار: محبوب، معشوق
(۲۸) کژدم: عقرب
(۲۹) آبخورد: محلی که از آن آب خورند، آبشخور، برکه
(۳۰) عاصم: نگهدارنده
(۳۱) سفینه: کشتی
(۳۲) فوز: نجات، رستگاری
(۳۳) نکاوات: جمع نکاوت، تیزهوشی‌ها، هوشیاری‌ها
(۳۴) فطن: جمع فطنت، زیرکی‌ها
-

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۰

بیشتر اصحابِ جَنّت ابله‌اند
تا ز شرّ فیلسوفی می‌رهند



خویش را عریان کن از فضل و فضول
تا کند رحمت به تو هر دم نزول

زیرکی ضدّ شکست است و نیاز
زیرکی بگذار و با گولی^(۳۵) بساز

- (۳۵) گولی: حماقت، در اینجا بلاهتِ عارفانه، جهل نسبت به منافع دنیایی
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

من پیش ازین می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری
واکنون همی‌خواهم ز تو کز گفتِ خویشم و آخری



بُتها تراشیدم بسی، بهرِ فریبِ هر کسی
مستِ خلیلم من کنون، سیرِ آمدم از آذری

آمد بُتی بی‌رنگ و بو، دستم معطل شد بدو
استادِ دیگر را بجو، بهرِ دکانِ بُنگری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بترّ ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال^(۳۶)



(۳۶) دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حَدید^(۳۷)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید



(۳۷) حَدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سِرگینِ ای فتنی^(۳۸)
گرچه جو صافی نماید مر تو را



(۳۸) فتنی: جوان، جوانمرد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

من پیش ازین می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری
واکنون همی‌خواهم ز تو کز گفتِ خویشم و آخری



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵

هرکه داد او حُسنِ خود را در مَزاد^(۳۹)
صد قضایِ بد سویِ او رو نهاد



حیله‌ها و خشم‌ها و رشک‌ها
بر سرش ریزد چو آب از مَشک‌ها

دشمنان او را ز غیرت می‌دَرنند
دوستان هم روزگارش می‌بَرنند

(۳۹) مَزاد: مزایده و به معرض فروش گذاشتن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۱

مشتري کو سود دارد، خود یکی‌ست
لیک ایشان را در او ریب^(۴۰) و شکستی‌ست



از هوایِ مشتري بی شُکوه
مشتري را باد دادند این گروه

مُشتري ماست الله اشتری^(۴۱)
از غم هر مُشتري هین برتر آ



«کسی که فرموده است: «خداوند می‌خرد»، مشتري ماست.
بهوش باش، از غم مشتريان فاقد اعتبار بالاتر بیا.»

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱



«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ ...»

«خداوند، جان و مال مومنان را به بهای بهشت خریده است...»

مشتري جو که جويانِ تو است
عالمِ آغاز و پايانِ تو است



هین مَکَش هر مشتري را تو به دست^(۴۲)
عشق‌بازی با دو معشوقه بد است

زو نیابی سود و مایه گر خَرَد
نبودش خود قیمت عقل و خَرَد

نیست او را خود بهای نیم نعل
تو برو عرضه کنی یا قوت و لعل؟



حرص، کورت کرد و محرومت کند
دیو، همچون خویش مَرَجُومَت (۴۳) کند

همچنانک اصحابِ فیل و قومِ لوط
کردشان مرجوم چون خود، آن سَخُوط (۴۴)

مُشتری را صابران دریافتند
چون سوی هر مشتری نشتاافتند



آنکه گردانید رو ز آن مشتری
بخت و اقبال و بقا شد زو بَری (۴۵)

- (۴۰) زَب: شک و تردید
(۴۱) اِشتَری: خرید
(۴۲) دست کشیدن: لمس کردن، گدایی کردن، دست دراز کردن از روی طمع. در اینجا منظور طلب کردن است.
(۴۳) مَرَجُوم: سنگسار شده
(۴۴) سَخُوط: نفرین شده و ملعون
(۴۵) بَری: بیزار، منزجر، دوری‌گزیننده
-

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبَر (۴۶) و سَنی (۴۷)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی



- (۴۶) حَبَر: دانشمند، دانا
(۴۷) سَنی: رفیع، بلند مرتبه
-

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

صورتی را چون به دل ره می‌دهند
از ندامت (۴۸) آخرش ده می‌دهند (۴۹)



(۴۸) ندامت: پشیمانی
(۴۹) ده دادن: منزجر شدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۹۹

بداد پندم استارِ عشق ز استادی
که هین، بترس ز هرکس که دل بدو دادی



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع (۵۰)
منتظر را به ز گفتن، استماع (۵۱)



منصبِ تعلیم، نوعِ شهوت‌ست
هر خیالِ شهوتی در ره بُت‌ست

گر به فضلش پی ببردی هر فضول (۵۲)
کی فرستادی خدا چندین رسول؟

عقل جزوی همچو برق است و درخش (۵۳)
در درخششی کی توان شد سوی وُخش (۵۴)؟



نیست نورِ برق، بهر رهبری
بلکه امرست ابر را که می‌گری

برقِ عقلِ ما برای گریه است
تا بگرید نیستی در شوقِ هست

عقلِ کودک گفت بر کُتّاب (۵۵) تن (۵۶)
لیک نتواند به خود آموختن



عقلِ رنجور آردش سوی طیب
لیک نبُود در دوا عقلش مُصیب (۵۷)

(۵۰) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن

(۵۱) استماع: شنیدن

(۵۲) فضول: یاوه‌گو، کسی که به کارهای غیر ضروری می‌پردازد.

(۵۳) دَرُخْش: آذرخش، برق
(۵۴) وَخْش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار رود جیحون
(۵۵) کُتَّاب: مکتبخانه
(۵۶) تَن: فعل امر از مصدر تَنیدَن، دلالت دارد بر خود را به هر چیزی بستن،
بر چیزی یا کاری مصمم بودن، مدام به کاری یا چیزی مشغول بودن
(۵۷) مُصِیْب: اصابت کننده، راستکار، راست و درست عمل کننده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۲

دم نزنم زآنکه دم من سُگُست^(۵۸)
نوبتِ خاموشی و ستّاریست



خامُش کن که تا بگوید حَبیب^(۵۹)
آن سخنان کز همه متواریست^(۶۰)

(۵۸) سُگُستَن: گسیختن، گسستن
(۵۹) حَبیب: دوست، در اینجا یعنی خداوند
(۶۰) متواری: گریزان، فراری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

بُت‌ها تراشیدم بسی، بهرِ فریبِ هر کسی
مستِ خلیلم من کنون، سیر آمدم از آزری



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۵

خود هنر آن دان که دید آتشِ عیان
نه گپ^(۶۱) دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانُ^(۶۲)



کسی را باید هنرمند بدانی که آتش را آشکارا ببیند،
نه آنکه فقط بگوید تصاعدِ دود دلیل بر وجود آتش است.

(۶۱) گپ: گفتگو کردن
(۶۲) دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانُ: دود بر آتش دلالت دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۰

هر یکی خاصیتِ خود را نمود
آن هنرها جمله بدبختی فزود



آن هنرها گردنِ ما را بیست
ز آن مَنَاصِبِ^(۶۳) سرنگونساریم و پست

آن هنر فی جیدنا حَبْلُ مَسَد
روزِ مُردن نیست زان فن‌ها مدد

قرآن کریم، سورهٔ لهب (۱۱۱)، آیهٔ ۵



«فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ»

«و بر گردنِ ریسمانی از لیف خرما دارد.»

جز همان خاصیتِ آن خوش‌حواس
که به شبِ بُد چشمِ او سلطان‌شناس



آن هنرها جمله غولِ راه بود
غیر چشمی کوز شه آگاه بود

(۶۲) مَنَاصِب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحبِ دامنِ بُود؟
همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درونِ سینه شرحِ داده‌ایم
شرحِ اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰

مَنْفَذِی داری به بحر، ای آبگیر
ننگِ دار از آبِ جُستنِ از غدیر^(۶۴)



که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرحِ هست باز؟
چون شدی تو شرح‌جو و گدیه‌ساز^(۶۵)؟

در نگر در شرحِ دل در اندرون
تا نیاید طعنهُ لَاتُبْصِرُونَ



قرآن کریم، سورۃ ذاریات (۵۱)، آیۃ ۲۱

«وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»

«و نیز در وجود خودتان. آیا نمی بینید؟»

قرآن کریم، سورۃ واقعه (۵۶)، آیۃ ۸۵

«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ»

«ما از شما به او نزدیکتریم ولی شما نمی بینید.»

(۶۴) غدیر: آبگیر، برکه
(۶۵) گدیه ساز: گدایی کننده، تكدی کننده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲

صورتگر نقاشم، هر لحظه بتی سازم
وانگه همه بت‌ها را در پیش تو بگذارم^(۶۶)



(۶۶) بگذارم: بسوزانم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

آمد بُتِ بی‌رنگ و بو، دستم معطل شد بدو
استادِ دیگر را بجو، بهر دکانِ بُتگری



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۱

چون دستِ تو کشیدم، صورت دگر ندیدم
بیهوشی‌یی بدیدم، گم کرده مر خرد را



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۷۴

هستِ اباحت^(۶۷) کز هوا^(۶۸) آمد، ضلال^(۶۹)
هستِ اباحت کز خدا آمد، کمال



(۶۷) اباحت: میاح شمردن، جایز دانستن
(۶۸) هوا: هوا و هوس نفسانی
(۶۹) ضلال: گمراهی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

چو صَریرِ (۷۰) تو شنیدم، چو قلم به سر دویدم
چو به قلبِ تو رسیدم، چه کنم صُدا عِ (۷۱) قالب؟



(۷۰) صَریر: صدایی که از قلم نی به وقت نوشتن برمی آید، در اینجا به معنی آواز، خطاب.
(۷۱) صُدا ع: سر درد، مجازاً زحمت، دردسر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۷۱

زین حکایت کرد آن ختم رُسُل
از مَلِیکِ (۷۲) لَایزال و لَمْ یَزَلْ (۷۳ و ۷۴)



بدین سبب است که خاتم رسولان از قول پادشاه ازلی و ابدی چنین روایت کرده است.

که نگنجیدم در افلاک و خَلا (۷۵)
در عقول و در نفوسِ باعْلا (۷۶)

در دلِ مؤمن بگنجیدم چو ضیف (۷۷)
بی ز چون و بی چگونه، بی ز کیف (۷۸)

تا به دَلّالیِ آن دل، فوق و تحت
یابد از من پادشاهی‌ها و بخت



بی چنین آیینهِ از خویی من
برنتابد نه زمین و نه زَمَن (۷۹)

بر دو کون، اسبِ تَرَحُّمِ (۸۰) تاختم
پس عریض (۸۱) آیینِ بی برساختم

هر دَمی زین آینه پنجاه عَرس (۸۲)
بشنو آیینهِ، ولی شرحش مَپُرس



- (۷۲) مَلِیک: مالک، پادشاه
(۷۳) لَایزال و لَمْ یَزَلْ: ازلی و ابدی
(۷۴) مَلِیک لَایزال و لَمْ یَزَلْ: خداوند
(۷۵) خَلا: خلاء، فضای بی‌کران
(۷۶) باعْلا: بلندمرتبه
(۷۷) ضیف: میهمان
(۷۸) کیف: کیفیت
(۷۹) زَمَن: زمان
(۸۰) تَرَحُّم: رحمت
(۸۱) عریض: پهناور
(۸۲) عَرس: جشن عروسی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵

در دلش خورشید چون نوری نشاند
پیشش اختر^(۸۳) را مقادیری نماند



(۸۳) اختر: ستاره

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت
که به قُرب^(۸۴) کل گردد همه جزوها مُقَرَّب^(۸۵)



(۸۴) قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
(۸۵) مُقَرَّب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۱

هست احوالم خِلافِ همدگر
هر یکی با هم مخالف در اثر



چونکه هر دَم راهِ خود را می‌زنم
با دگر کس سازگاری چون کنم؟

موجِ لشگرهای احوالم ببین
هر یکی با دیگری در جنگ و کین

می‌نگر در خود چنین جنگِ گران
پس چه مشغولی به جنگِ دیگران؟



یا مگر زین جنگ، حَقَّتِ واخَرَد
در جهانِ صلحِ یکرنگت بَرَد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۸۱

گوسفندی از کلیمُ الله^(۸۶) گریخت
پایِ موسی آبله شد، نعل ریخت^(۸۷)



در پیِ او، تا به شب در جُست و جو
وَأَن رَمَه^(۸۸) غایب شده از چشمِ او

گوسفند از ماندگی^(۸۹) شد سُست و ماند
پس کلیمُ الله گُرد از وی فشاند

کف همی مالید بر پشت و سرش
می‌نواخت از مهر، همچون مادرش



نیم ذره طَیْرگی^(۹۰) و خشم، نی
غیرِ مهر و رحم و آبِ چشم، نی

گفت: گیرم بر مَنّتِ رحمی نبود
طبعِ تو بر خود چرا اِستم^(۹۱) نمود؟

با ملائک گفت یزدان آن زمان
که نُبُوت^(۹۲) را همی‌زیبید^(۹۳) فلان



مُصطفیٰ فرمود خود که هر نبی
کرد چوپانیش، بُرنا^(۹۴)، یا صبی^(۹۵)

بی‌شُبانی^(۹۶) کردن و آن امتحان
حق ندادش پیشوائی جهان

حدیث



«مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا إِلَّا رَعَى الْغَنَمَ.
فَقَالَ أَصْحَابُهُ: «وَأَنْتَ؟» قَالَ: «نَعَمْ، كُنْتُ أَرْعَاهَا عَلَى قَرَارِيضَ لِأَهْلِ مَكَّةَ»»

«خداوند هیچ پیامبری را مَبْعُوث نکرد جز آن‌که به کارِ چوپانی
مشغول بوده است. اصحابِ او گفتند: «حتی تو؟» فرمود:
«آری. من قَرَارِیض (نام مکانی نزدیک مکه) برای مکیان چوپانی می‌کرده‌ام.»»

گفت سایل^(۹۷): هم تو نیز ای پهلوان؟
گفت: من هم بوده‌ام دهری شُبّان



تا شود پیدا وقار و صبرشان
کردشان پیش از نُبُوت حق، شُبّان

هر امیری کو شُبّانی بشر
آنچنان آرد که باشد مُؤَنَّمَر^(۹۸)



حلم^(۹۹) موسی وار اندر رَعِی^(۱۰۰) خُود
او به جای آرد به تدبیر و خِرَد

لَا جَرَمَ حَقِّشْ دهد چوپانیی
بر فراز چرخِ مه، روحانیی

آنچنان که انبیا را زین رِعا^(۱۰۱)
برگشید و داد رَعِی اَصْفِیا^(۱۰۲)



- (۸۶) کلیمُ الله: لقب حضرت موسی
(۸۷) نعل ریختن: تعبیری است از تند و شتابان دویدن
(۸۸) رَمه: گله گوسفندان
(۸۹) ماندگی: خستگی
(۹۰) طَیَرگی: خشمگینی، غَضَبناکی
(۹۱) اِستم: ستم
(۹۲) نُبُوت: پیامبری
(۹۳) همی زبید: از مصدر زبیدن، یعنی آراستن و پیراستن
(۹۴) پُرنا: جوان
(۹۵) صبی: پسر، فرزند، کودک
(۹۶) شیان: چوپان
(۹۷) سایل: سؤال کننده، پرسنده سؤال
(۹۸) مَوْتَمَر: مأمور شده
(۹۹) جلم: فضاگشایی
(۱۰۰) رَعِی: چرانیدن، مواظبت، چوپانی کردن
(۱۰۱) رِعا: چوپانان
(۱۰۲) اَصْفِیا: زیدگان و گزیدگان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

درگذر از فضل و از جَلَدی^(۱۰۳) و فن
کار خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن



(۱۰۳) جَلَدی: چابکی، چالاکی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر آمد هلاکت خام را
کز پی دانه نبیند دام را



اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندر اِتَّقُوا^(۱۰۴)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار^(۱۰۵)
دور کن آلت، بینداز اختیار

(۱۰۴) اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.
(۱۰۵) زینهار: برحذر باش، کلمه تنبیه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱

ز آن محمد شافع^(۱۰۶) هر داغ^(۱۰۷) بود
که ز جز حق چشم او، مازا غ بود



در شبِ دنیا که محبوب است شید^(۱۰۸)
ناظرِ حق بود و زو بودش امید

از اَلَمْ نَشْرَحْ دو چشمش سُرمه یافت
دید آنچه جبرئیل آن برنتافت

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷



«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱



«اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ»

«آیا سینه‌ات را برایم نگشودیم؟»

(۱۰۶) شافع: شفاعت‌کننده
(۱۰۷) داغ: در اینجا یعنی گناهکار
(۱۰۸) شید: خورشید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۷

هین مَران از رویِ خود او را بعید
آنکه او یکبار آن رویِ تو دید



دیدِ رویِ جز تو شد غُلّ^(۱۰۹) گلو
كُلُّ شَيْءٍ مَّا سِوَى اللَّهِ بَاطِلٌ

دیدن روی هرکس بجز تو زنجیری است بر گردن.
زیرا هر چیز جز خدا باطل است.



قرآن کریم، سورہ یس (۳۶)، آیہ ۸

«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ»

«و ما بر گردنهایشان تا زنخها غلها نهادیم، چنان که سرهایشان به بالاست و پایین آوردن نتوانند.»

باطلند و می‌نمایندم رُشد
زانکه باطل، باطلان را می‌گشدد



(۱۰۹) غُلّ: زنجیر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۱

مدعی دیده‌ست، اما با غرض
پرده باشد دیده دل را غرض



حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی

کاین غرض‌ها پرده دیده بُود
بر نظر چون پرده پیچیده بُود

پس نبیند جمله را با طَمٍّ (۱۱۰) و رَمٍّ (۱۱۱)
حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى و يُصَمِّمُ



حدیث



«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى و يُصَمِّمُ.»

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

در دلش خورشید چون نوری نشاند
پیشش اختر را مقادیری نماند



پس بدید او بی‌حجاب اسرار را
سیر روح مؤمن و کُفّار را

(۱۱۰) طَمٍّ: دریا و آب فراوان

(۱۱۱) رَمٍّ: زمین و خاک

(۱۱۲) با طَمٍّ و رَمٍّ: در اینجا یعنی با جزئیات



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹

ای یَرانَا، لَا نَرَاهُ رُوز و شَب
چشم‌بند ما شده دیدِ سبب

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم،
اصولاً توجّه ما به علل و اسباب چشمان را بسته است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۶۲

خامُشی بحرست و، گفتنِ همچو جو
بحر می‌جوید تو را، جو را مجو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۱



آبِ ما، محبوسِ گل مانده‌ست هین
بحرِ رحمت، جذبِ کن ما را ز طین^(۱۱۳)

بحر گوید: من تو را در خود گشتم
لیک می‌لافی که من آبِ خوشم

لافِ تو محروم می‌دارد تو را
ترکِ آن پنداشت کن، در من درآ



آبِ گل خواهد که در دریا رَوَد
گلِ گرفته پایِ آبِ و، می‌گشَد



گر رِهاند پایِ خود از دستِ گل
گلِ بماند خشک و، او شد مستقل

آن کشیدنِ چیست از گلِ آبِ را؟
جذبِ تو نُقل و شرابِ نابِ را



همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

هر یکی زینها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خُمارت می‌زند

این خُمارِ غم، دلیلِ آن شده‌ست
که بدانِ مفقود، مستیّاتِ بدهست



(۱۱۳) طین: گل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

من پیش ازین می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری
واکنون همی‌خواهم ز تو کز گفتِ خویشم و آخری

بُت‌ها تراشیدم بسی، بهرِ فریبِ هر کسی
مستِ خلیلِ من کنون، سیرِ آدم از آذری

آمد بُتی بی‌رنگ و بو، دستم معطل شد بدو
استادِ دیگر را بجو، بهرِ دکانِ بُنگری



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

دگان ز خود پرداختم، انگازها انداختم
قدرِ جنون بشناختم، ز اندیشه‌ها گشتم بری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰

من سبب را ننگرم، کآن حادث است
زانکه حادث، حادثی را باعث است



لطفِ سابق را نظاره می‌کنم
هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

گر صورتی آید به دل، گویم: «برون رو ای مُخِل»
ترکیبِ او ویران کنم، گر او نماید لَمُنری



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۳

جُمْلَه مرغانِ مُنازع^(۱۱۴)، بازوار
بشنوید این طبلِ باز^(۱۱۵) شهریار

ز اختلافِ خویش، سوی اتحاد
هین ز هر جانب روان گردید شاد

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ



«در هر وضعیتی هستید روی خود را به‌سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید
که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.»

کورمرغانیم و، بس ناساختیم
کآن سلیمان را دمی نشناختیم



(۱۱۴) مُنَازَع: نزاع کننده، ستیزه‌گر
(۱۱۵) طَبْل بَاز: طبلی که وقت پرواز باز به سوی صید یا وقت رجوع می‌زدانند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱

با سلیمان، پای در دریا پنه
تا چو داود آب، سازد صد زره



آن سلیمان، پیش جمله حاضرست
لیک غیرت چشم‌پند و، ساحرست

تا ز چهل و، خوابناکی و، فضول
او به پیش ما و، ما از وی مَلُول^(۱۱۶)

(۱۱۶) مَلُول: افسرده، اندوهگین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۲

مرغ کو بی این سلیمان می‌رود
عاشقِ ظلمت^(۱۱۷)، چو خُفّاشی بُود



با سلیمان خو کن ای خُفّاشِ رَد^(۱۱۸)
تا که در ظلمت نمانی تا ابد

یک گزی^(۱۱۹) ره، که بدآن سو می‌روی
همچو گز، قُطَبِ مساحت می‌شوی



وآنکه لنگ و لوک آن‌سو می‌جهی
از همه لنگی و، لوکی می‌رهی

(۱۱۷) ظلمت: تاریکی
(۱۱۸) رَد: مردود

(۱۱۹) گَز: نرع، وسیله‌ای از چوب و یا آهن که بدان، جامه و پارچه و زمین و جز آن را اندازه بگیرند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲

بعد از این حرفی‌ست پیچاپیچ و دور
با سُلیمان باش و دیوان را مَشور^(۱۲۰)



(۱۲۰) مَشور: مَشوران، تحریک نکن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی^(۱۲۱) ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مُجرم شوی



(۱۲۱) مُفتی: فتوادهنده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

کی درخورِ لیلی بُود؟ آنکس کزو مجنون شود
پایِ عَلمِ آنکس بُود کاو راست جانی آن سری



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۵

«حکایت امیر و غلامش که نمازباره بود
و اُنسِ عظیم داشت در نماز و مناجات با حق.»



میر شد محتاجِ گرمابه سَحَر
بانگ زد: سُنْقَر^(۱۲۲)، هَلا بردار سَر



طاس^(۱۲۳) و مَنَدیل^(۱۲۴) و گل از اَلتون^(۱۲۵) بگیر
تا به گرمابه رَویمِ ای ناگزیر

سُنْقَرِ آن دَمِ طاس و مَنَدیلی نکو
برگرفت و رفت با او دو به دو

مسجدی بر ره بُد و بانگِ صَلا^(۱۲۶)
آمد اندر گوشِ سُنْقَرِ در ملا



بود سُنْقَرِ سخت مَولِع^(۱۲۷) در نماز
گفت ای میرِ من ای بنده‌نواز

تو برین دگان زمانی صبر کن
تا گزارم فرض^(۱۲۸) و خوانم لم یکن

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس مثل و مانند و همتای اوست.»

چون امام و قوم بیرون آمدند
از نماز و وردها فارغ شدند

سُنقر آنجا ماند تا نزدیک چاشت^(۱۲۹)
میر، سُنقر را زمانی چشم داشت

گفت: ای سُنقر چرا نایی بُرون؟
گفت: می‌نگذارم این دُوفنون^(۱۳۰)

صبر کن، نک آدم ای روشنی
نیستم غافل، که در گوش منی

هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد
تا که عاجز گشت از تیباش^(۱۳۱) مرد

پاسخش این بود می‌نگذارم
تا برون آیم هنوز ای محترم

گفت: آخر مسجد اندر، کس نماند
کیت وا می‌دارد؟ آنجا کت نشانند؟

گفت: آنکه بسته استت از برون
بسته است او هم مرا در اندرون

آنکه نگذارد تو را کایی درون
می‌بگذارد مرا کایم برون

آنکه نگذارد کزین سو پا نهی
او بدین سو بست پایِ این رهی^(۱۳۲)

ماهیان را بحر نگذارد برون
خاکیان را بحر نگذارد درون

اصلِ ماهی آب و حیوان از گل است
حیله و تدبیر اینجا باطل است

قفلی زفت(۱۳۳) است و، گشاینده خدا
دست در تسلیم زن واندر رضا



ذرّه ذره گر شود مفتاح‌ها
این گشایش نیست جز از کبریا

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۳



«لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»

«کلیدهای آسمانها و زمین نزد اوست...»

چون فراموش شود تدبیر خویش
یابی آن بختِ جوان از پیرِ خویش

چون فراموش خودی، یادت کنند
بنده گشتی، آنگه آزادت کنند



- (۱۲۲) سُنْفَر: پرندهای شکاری و خوش‌خط و خال مانند باز. در اینجا از اعلام تُرکان و نام غلام است.
(۱۲۳) طاس: نوعی کاسه مسی، لگن
(۱۲۴) مُنْدَبِل: حوله
(۱۲۵) آلْتون: زَر، طلا، از نام‌های زنان و کنیزکان ترک.
(۱۲۶) صَلا: مخفّف صلاة به معنی نماز
(۱۲۷) مُوَلِّع: حریص، آزمند، مشتاق
(۱۲۸) فَرَض: واجب، ضروری، لازم
(۱۲۹) چاشت: ظهر، میانه روز
(۱۳۰) دُوفُنون: صاحب فن‌ها، دارای هنرها، منظور خداوند حکیم است.
(۱۳۱) تَبِیاش: عشوه و فریب، در اینجا یعنی تأخیر و درنگ.
(۱۳۲) رَهی: روئده، سالک، غلام و بنده
(۱۳۳) زَفَت: ستبر، بزرگ

مجموع لغات:

- (۱) آزر: پدر یا عموی حضرت ابراهیم، آذری: مجازاً بتگری
(۲) آنکاز: دست‌افزار، ادات، آلت
(۳) بَری: بیزار، دوری‌گزیننده، برکنار، دور
(۴) مُضِلّ: گمراکننده
(۵) لَمْتَر: چاق، فربه، کاهل
(۶) درخور: لایق، سزاوار
(۷) پای عَلم: محل تجمع سپاه، جایی که شاهان و سالاران ایستند، مجازاً مرکز و مصدر امر، ملجأ و پناه
(۸) فَطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

- (۹) تَفْتِيقٌ: شکافتن
- (۱۰) صُورٌ: جمع صورت، نقش‌ها
- (۱۱) آهنگٌ: قصد، عزم، اراده
- (۱۲) ثَعْلَبٌ: روباه
- (۱۳) مَامَضًی: آنچه که گذشته است.
- (۱۴) گوش کشیدن: کنایه از توجّه دادن، آگاه نمودن، و تنبیه کردن است.
- (۱۵) نار: آتش
- (۱۶) حَطَبٌ: هیزم
- (۱۷) فِطْنَتٌ: زیرکی، باهوشی
- (۱۸) حَدَثٌ: مدفوع، ادرار
- (۱۹) طَهْرًا بَيْتًی: خانه‌ام را پاک کنید.
- (۲۰) شِسْتَه: مخفف نشسته است.
- (۲۱) پیشین: از پیش
- (۲۲) غوی: گمراه
- (۲۳) ثمین: گرانیها
- (۲۴) چمین: ادرار، مدفوع
- (۲۵) گپی: میمون
- (۲۶) جاهل: نادان
- (۲۷) نگار: محبوب، معشوق
- (۲۸) کژدم: عقرب
- (۲۹) آبخورد: محلی که از آن آب خورند، آبشخور، برکه
- (۳۰) عاصم: نگهدارنده
- (۳۱) سفینه: کشتی
- (۳۲) فوز: نجات، رستگاری
- (۳۳) نِکَاوات: جمع نِکَاوت، تیزهوشی‌ها، هوشیاری‌ها
- (۳۴) فِطْنٌ: جمع فِطْنَتٌ، زیرکی‌ها
- (۳۵) گولی: حماقت، در اینجا بلاهتِ عارفانه، جهل نسبت به منافعِ دنیایی
- (۳۶) ذُوْدَلال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۳۷) حَدید: آهن
- (۳۸) فِتًی: جوان، جوانمرد
- (۳۹) مَزاد: مزایده و به معرض فروش گذاشتن
- (۴۰) رَیب: شک و تردید
- (۴۱) اِشتری: خرید
- (۴۲) دست کشیدن: لمس کردن، گدایی کردن، دست دراز کردن از روی طمع. در اینجا منظور طلب کردن است.
- (۴۳) مَرْجُومٌ: سنگسار شده
- (۴۴) سَخُوطٌ: نفرین شده و ملعون
- (۴۵) بَرّی: بیزار، منزجر، دوری‌گزیننده
- (۴۶) حَبِر: دانشمند، دانا
- (۴۷) سَنّی: رفیع، بلند مرتبه
- (۴۸) ندامت: پشیمانی
- (۴۹) دَه دادن: منزجر شدن
- (۵۰) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن
- (۵۱) استماع: شنیدن
- (۵۲) فَضُول: یاوه‌گو، کسی که به کارهای غیر ضروری می‌پردازد.
- (۵۳) دَرَخْش: آذرخش، برق
- (۵۴) وَخْش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار رود جیحون
- (۵۵) کُتّاب: مکتب‌خانه
- (۵۶) تَنّ فعل امر از مصدر تنیدن، دلالت دارد بر خود را به هر چیزی بستن، بر چیزی یا کاری مصمّم بودن، مدام به کاری یا چیزی مشغول بودن
- (۵۷) مُصِیب: اصابت کننده، راستکار، راست و درست عمل کننده
- (۵۸) سُکُستَن: گسیختن، گسستن

- (۵۹) حَبِيب: دوست، در اینجا یعنی خداوند
- (۶۰) متواری: گریزان، فراری
- (۶۱) كَپ: گپ، گفتگو کردن
- (۶۲) دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانُ: دود بر آتش دلالت دارد.
- (۶۳) مَنَاصِب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام
- (۶۴) غَدِير: آبگیر، برکه
- (۶۵) كُدَيْهَسَان: گدایی کننده، تكدی کننده
- (۶۶) بَگْدَازَم: بسوزانم
- (۶۷) إِبَاحَت: مباح شمردن، جایز دانستن
- (۶۸) هَوَا: هوا و هوسِ نفسانی
- (۶۹) ضَلَال: گمراهی
- (۷۰) صَرِير: صدایی که از قلم نی به وقت نوشتن برمی آید، در اینجا به معنی آواز، خطاب.
- (۷۱) صُدَاع: سردرد، مجازاً زحمت، دردسر
- (۷۲) مَلِیک: مالک، پادشاه
- (۷۳) لَا يَزَالُ و لَمْ يَزَلْ: ازلی و ابدی
- (۷۴) مَلِیک لَا يَزَالُ و لَمْ يَزَلْ: خداوند
- (۷۵) خَلَا: خلاء، فضای بی کران
- (۷۶) بَاعُلَا: بلندمرتبه
- (۷۷) ضَيْف: میهمان
- (۷۸) كَيْف: کیفیت
- (۷۹) زَمَن: زمان
- (۸۰) تَرَحَّم: رحمت
- (۸۱) عَرِيض: پهناور
- (۸۲) عُرْس: جشن عروسی
- (۸۳) اختر: ستاره
- (۸۴) قُرْب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
- (۸۵) مُقَرَّب: نزدیک شده، آن که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.
- (۸۶) كَلِيمُ اللَّهِ: لقب حضرت موسی
- (۸۷) نَعْل رِيْحَت: تعبیری است از تند و شتابان دویدن
- (۸۸) رَمَه: گله گوسفندان
- (۸۹) ماندگی: خستگی
- (۹۰) طَيْرُگي: خشمگینی، غَضَبْنَاکی
- (۹۱) اِسْتَم: ستم
- (۹۲) نُبُوت: پیامبری
- (۹۳) هَمِيْزِيْد: از مصدر زبیدن، یعنی آراستن و پیراستن
- (۹۴) بُرْنَا: جوان
- (۹۵) صَبِي: پسر، فرزند، کودک
- (۹۶) شَبَان: چوپان
- (۹۷) سَائِل: سؤال کننده، پرسنده سؤال
- (۹۸) مُؤْتَمَر: مأمور شده
- (۹۹) جَلَم: فضاگشایی
- (۱۰۰) رَعَى: چرانیدن، مواظبت، چوپانی کردن
- (۱۰۱) رِعَا: چوپانان
- (۱۰۲) اَصْفِيَا: زبندگان و گزیدگان
- (۱۰۳) جَلْدِي: چابکی، چالاکی
- (۱۰۴) اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.
- (۱۰۵) زِيْنَهَار: برحذر باش، کلمه تنبيه
- (۱۰۶) شَافِع: شفاعت کننده
- (۱۰۷) دَاغ: در اینجا یعنی گناهکار
- (۱۰۸) شَيِد: خورشید

- (۱۰۹) غُلّ: زنجیر
- (۱۱۰) طِمّ: دریا و آب فراوان
- (۱۱۱) رِمّ: زمین و خاک
- (۱۱۲) با طِمّ و رِمّ: در اینجا یعنی با جزئیات
- (۱۱۳) طین: گل
- (۱۱۴) مُنَازَع: نزاع کننده، ستیزهگر
- (۱۱۵) طَبَلِ باز: طبل‌ای که وقت پرواز باز به سوی صید یا وقت رجوع می‌دهد.
- (۱۱۶) مَلُول: افسرده، اندوهگین
- (۱۱۷) ظلمت: تاریکی
- (۱۱۸) رَد: مرید
- (۱۱۹) گَز: ذرع، وسیله‌ای از چوب و یا آهن که بدان، جامه و پارچه و زمین و جز آن را اندازه بگیرند.
- (۱۲۰) مَشُور: مشوران، تحریک نکن
- (۱۲۱) مُفْتی: فتوا دهنده
- (۱۲۲) سُنْقَر: پرنده‌ای شکاری و خوش‌خط و خال مانند باز. در اینجا از اعلام تُرکان و نام غلام است.
- (۱۲۳) طاس: نوعی کاسه مسی، لگن
- (۱۲۴) مَنَدیل: حوله
- (۱۲۵) آلَتون: زَر، طلا، از نام‌های زنان و کنیزکان ترک.
- (۱۲۶) صَلا: مخفّف صلاة به معنی نماز
- (۱۲۷) مُوَلِّع: حریص، آزمند، مشتاق
- (۱۲۸) فَرَض: واجب، ضروری، لازم
- (۱۲۹) چاشت: ظهر، میانه روز
- (۱۳۰) دُوفُنون: صاحب فن‌ها، دارای هنرها، منظور خداوند حکیم است.
- (۱۳۱) تیباش: عشوه و فریب، در اینجا یعنی تأخیر و درنگ.
- (۱۳۲) رَهِی: رونده، سالک، غلام و بنده
- (۱۳۳) رَفت: ستبر، بزرگ